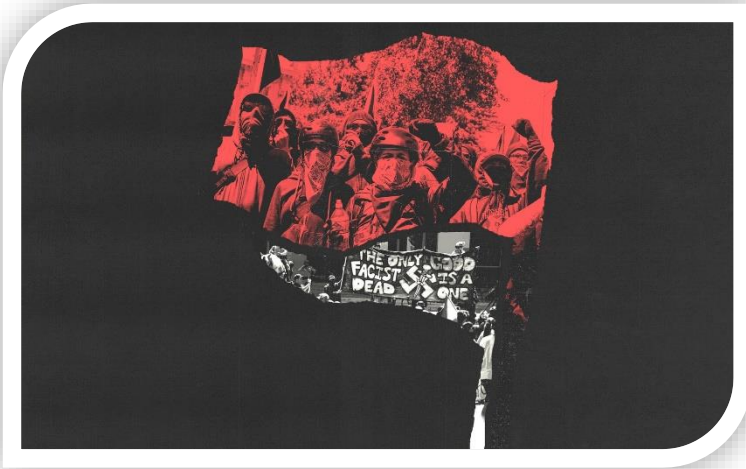


آگاهی تاریخی در برابر فاشیسم

هانری ژیرو



ترجمه‌ی آزاده شعبانی



فاشیسم نولیبرال ریشه‌های اقتصادی، سیاسی در بحران سرمایه‌داری جهانی دارد. علاوه بر آن، این نوع فاشیسم هم ایده‌آل‌های فرهنگی مخصوص به خود را در جامعه به وجود می‌آورد و هم جامعه را متناسب با اهداف خود دست‌کاری می‌می‌کند. «هانری ژيرو» استاد دانشگاه مک‌مستر و بنیان‌گذار نظریه‌ی آموزش‌گری (پداگوژی) انتقادی است و سال‌های اخیر تحقیقات و تألیفات زیادی را در مورد مطالعات فرهنگی سرمایه‌داری متأخر و بدیل‌های ممکن در حوزه‌ی آموزش و تربیت انتقادی انجام داده است. کتاب «سیاست و فرهنگ زامبی در عصر سرمایه‌داری کازینویی» (اختران، ۱۳۹۶) تنها کتابی است که از او به فارسی ترجمه شده است. ژيرو در مقاله‌ی حاضر به «تاریخ»، «آمورش» و تغییرات فرهنگی در دوران سرمایه‌داری نولیبرال می‌پردازد و معتقد است دولت ترامپ نوعی از فاشیسم قرن بیست‌ویکم را نمایندگی می‌کند که نه تنها دشمن دموکراسی است بلکه شهروندی دموکراتیک و مسئولیت‌پذیری اجتماعی را نیز تضعیف می‌کند. ژيرو، «افزایش میزان نابرابری، فرهنگ ترس، عدم‌امنیت شغلی و سیاست‌های ریاضتی ظالمانه» را شاخص‌های فاشیسم دولت ترامپ معرفی می‌کند و معتقد است برای مقابله با این وضعیت باید در مفاهیمی همچون «حافظه‌ی تاریخی، سواد مدنی و آموزش انتقادی در راستای آگاهی‌بخشی بشر» بازاندیشی کنیم.

«نیروی عظیم تاریخ از این واقعیت نشأت می‌گیرد که ما آن را بر دوش داریم و ناخودآگاهانه به شکل‌های مختلفی توسط آن کنترل می‌شویم و تاریخ کاملاً در هر آن‌چه که ما انجام می‌دهیم حضور دارد. به‌ندرت می‌توان گفت که حقیقت غیر از این است. چراکه بر اساس تاریخ است که ما چارچوب‌هایی برای ارجاعات فکری، هویت، شناخت و آرزوهایمان داریم.» جیمز بالدوین

در حال حاضر کشور آمریکا در یک وضعیت بحرانی قرار دارد، بحرانی که همه‌ی جنبه‌های زندگی عمومی را تحت تأثیر قرار می‌دهد (گستره‌ای از بحران‌های اقتصادی ناشی از نابرابری‌های گسترده تا بحران ایده‌ها، عاملیت، حافظه و سیاست وجود دارد). این بحران به واسطه‌ی دستگاه‌های کنترل و نظارتی آمریکا ایجاد شده و انواع گوناگون فراموشی تاریخی را پدید آورده است. ما در دوره‌ی تاریخی جدیدی قرار داریم که در آن هر چیزی به واسطه‌ی ابزارهای مالی نولیبرال، مقررات‌زدایی و ریاضت تغییر پیدا کرده و فاسد شده است. در این روابط جدید قدرت، اصول ضد دموکراتیک، طبیعی و عادی و قدرت دفاعی جامعه‌ی دموکراتیک تضعیف شده است. در حال حاضر میزان زیادی استثمار و میلیتاریسم کنترل نشده با سیاست‌های طرد و محروم‌سازی انطباق یافته است که در چنین وضعیتی، افراد همچون ضایعات انسانی دیده می‌شوند و تحت تأثیر تفکرات ناسیونالیستی سفیدپوستان و تفوق و برتری نژاد سفید، این شرایط تقویت شده است. همان‌طور که «پاول گیلروی» تاریخ‌دان به‌درستی اظهار کرده است در حال حاضر حرکت تاریخ و تولید سیاست از طریق دسته‌بندی‌های نژادی بازخوانی می‌شوند.

اصول فاشیستی و یا آنچه که «ناتاشا لنارد» میکروفاشیسم می‌نامد هم‌اکنون در سطوح گوناگونی از جامعه‌ی امروز عمل می‌کند که سخت بتوان آن‌ها را تشخیص داد، مخصوصاً به این دلیل که مورد پذیرش رییس جمهور آمریکا هستند. اعمال و تمایلات فاشیستی از طریق برنامه‌ی رسانه‌های اجتماعی مختلف و جریان اصلی دستگاه‌های فرهنگی دست‌راستی به شکل‌های گوناگونی عمل می‌کنند.

آن‌ها عمدتاً از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی برای هدف قرار دادن مردم عمل می‌کنند. چنین شرایطی منجر به ترویج دیدگاه‌های خشونت‌آمیز، تقویت و ترویج مصرف‌گرایی به‌عنوان تنها راهکار مناسب برای زندگی، مشروعیت بخشیدن به یک ناسیونالیسم خونبار، ساختن مرزهای روان‌شناختی در اذهان مردم به‌منظور تأمین منافع گروه‌های خاص، ترویج حماقت و نادانی از طریق حضور مداوم فرهنگ سلبریتی‌ها، عادی‌سازی گفت‌وگو در

تعاملات روزمره و شیوه‌های گوناگون اقتدارگرایی و سلطه و استثمار می‌شود که به طرق گوناگون، فکر و عمل مردم را شکل می‌دهند.

در فضای مه‌آلود فراموشی تاریخی و اجتماعی، مرزهای اخلاقی ناپدید می‌شوند و مردم آمادگی بیشتری برای پذیرش کنش‌های ظالمانه پیدا می‌کنند، ماشین‌های تبلیغاتی، اندیشه‌های جایگزین را ایجاد می‌کنند و هر نقد قابل قبولی در باب قدرت را به عنوان اخبار جعلی معرفی می‌کنند، در عین حال زبان و سیاست‌های مرگبار را از هزینه‌های اجتماعی‌شان تفکیک می‌کنند. این استدلال فنتان اوتول Fintan O'Toole، ممکن است درست باشد که چنین کنش‌هایی، اقداماتی آزمایشی برای تشکیل فاشیسم است:

«فاشیسم به‌طور ناگهانی در دموکراسی‌های موجود ظاهر نمی‌شود. به‌سادگی نمی‌توان باعث عقب نشینی مردم از ایده‌های خود درباره آزادی و تمدن شد. شما باید یک سری اقدامات آزمایشی را انجام دهید و اگر این اقدامات به‌خوبی انجام شوند به دو هدف خدمت می‌کنند، آن‌ها موجب می‌شوند که مردم به‌راحتی از چیزهایی استفاده کنند که در برخورد اول آن‌ها را پس زده بودند، همچنین به شما اجازه می‌دهند که آن‌ها را تصحیح و تدوین کنید. این اتفاقی است که امروزه روی داده است و باید خیلی احمق باشیم که اگر متوجه آن نباشیم.»

تحت سلطه‌ی نولیبرالیسم، طاعون فاشیسم جامعه‌ی آمریکا را فرامی‌گیرد به‌طوری که تاریخ اردوگاه‌های کار اجباری و کشتن روشنفکران فراموش می‌شود و در فضای خشونت‌آمیزی که با یاهو گویی‌های ضدروشنفکری و فرهنگ غالب فراموشی همراه شده است وحشت خشونت‌های فاشیستی دیگر دیده نمی‌شود. آن‌چه نباید از خاطر ببریم این است که ما تنها سوژه‌های اخلاقی و سیاسی نیستیم بلکه سوژه‌هایی تاریخی نیز هستیم که قادر به فهم و تغییر جهان است و این دقیقاً حاکی از رابطه میان آگاهی تاریخی و کنش سیاسی است که به امکانات جدیدی برای تغییر اشاره می‌کند.

در حالی که آگاهی تاریخی می‌تواند هم آموزنده و هم رهایی‌بخش باشد، می‌تواند همچنین به تفاسیر مخربی از اکنون و نیز عناصر تاریخی گذشته منجر شود که سخت

می‌توانند مورد پذیرش قرار گیرند. در عین حال، آگاهی تاریخی می‌تواند خاطرات و روایت‌های خطرناک کسانی را آشکار کند که تاکنون صدایشان را کسانی خفه کرده بودند که قدرت نوشتن تاریخ را برای خدمت به منافع محدود و ارتجاعی خود به خدمت گرفته بودند.

این دقیقاً استفاده از تاریخ انتقادی است که منابع لازم را برای به چالش کشیدن ابزارهای نظامی، آموزشی و ایدئولوژیکی ارائه می‌دهد که به وسیله پیدایش احزاب دست راستی و گروه‌های فاشیستی گسترش یافته است و بدین طریق می‌توان استفاده‌ی مرگبار آن‌ها از تاریخ و زمان حال را به چالش کشید؛ به‌عنوان مثال هر جنبش اجتماعی رادیکالی نیاز دارد تا از لحاظ تاریخی به مفهومی از نزاع و مبارزه شکل دهد که کاملاً با جنبش‌های ضد سرمایه‌داری همسو است. مقاومت دیگر گزینه‌ای در کنار سایر گزینه‌ها نیست چرا که هم بشریت و هم حیات سیاره در معرض خطر قرار دارد.

جامعه‌ی امریکا مرگبار شده است، گواه این گفته را می‌توان در تعرض به کودکان فقیر، مهاجران غیرقانونی و آن‌هایی در نظر گرفت که به خاطر نژاد، قومیت، مذهب و رنگ پوست‌شان طرد می‌شوند. در عصری که حافظه‌ی تاریخی یا از بین رفته و یا با زبانی دیگر بازنویسی شده است، مردم یا تنها از دور نظاره می‌کنند و یا با اشکال گوناگون فاشیسمی که در سراسر جهان ظهور کرده است همدست می‌شوند. رژیم‌های مبتنی بر ترس، استانداردهای حقیقت را از بین می‌برند و راه‌های راحت‌تری برای جنگ طلبان، نژادپرستان و بومی‌گرایان هموار می‌کنند که از اغمای عمومی بهره می‌برند.

فاشیسم نولیبرال یک صورت‌بندی اجتماعی و سیاسی جدید است که پیامدهای متوحشانه‌ی نابرابری اقتصادی و سیاست تنازع برای بقا را با تحمیل فایده‌گرایی و تفوق نژاد سفید ترکیب کرده و از دهه‌ی هفتاد به این سو مورد توجه قرار گرفته و به موتور محرک خشونت و ظلم هم در ایالات متحده امریکا و هم در تعداد زیادی از کشورهای جهان تبدیل شده است. فاشیسم نولیبرالی دشمن اشکال تجدیدنظرطلبانه‌ی تاریخ است به

این دلیل که این نوع فاشیسم هر نوع قرائتی از تاریخ را نادیده می‌گیرد که بر قدرت پاسخ‌گو و مسئول تاکید می‌کند و وقایع گذشته را به نوعی کنترل و مراقبت اخلاقی در زمان حال ترجمه می‌کند. در اشکال مترقی این نوع از فاشیسم، هرگونه مقاومت قابل توجهی در برابر فاشیسم به روایت‌های جدید، فهم جدیدی از سیاست، قدرت و مقاومت به منظور مواجهه با خشونت و تروریسم نیاز دارد. احیای حافظه‌ی تاریخی به معنای محلی برای مواجهه‌ی انتقادی با امور مغشوش و غیر قابل بیان و همچنین مشارکت انتقادی در فرهنگ واقعی و خشونت نمادین و ذهنی است.

سیاست در این جا اهداف و و ضرورت‌های اخلاقی را دربر می‌گیرد. مهم‌تر از همه، ما به سیاستی نیاز داریم که «آموزش» در محور آن باشد. سیاستی که در آن این مسئله بازشناسی شده است که لحظه‌های پوپولیستی همچون بحران هویت، حافظه و عاملیت در خدمت سرمایه‌داری نولیبرال است. (اگر نگوییم خود دموکراسی!) همانطوری که سرمایه از همه‌ی محدودیت‌های حافظه‌ی تاریخی و همه‌ی نهادهایی که از آن حمایت می‌کنند، همراه با ایده‌آل‌های دموکراتیک برابری، حاکمیت مردمی و آزادی از نیازهای اجتماعی بنیادی مردم رها شده است. نانسی فریزر استدلال کرده است که شورش علیه نخبگان سیاسی، وعده‌های دروغین دموکراسی لیبرال و موانعی که از طریق روش‌های نولیبرال حکمرانی پدید آمده، ظهور پوپولیسم در آمریکا را برانگیخته است. او می‌نویسد:

«در ایالات متحده آمریکا این موانع عبارتند از شیوع و ویروس مالی، گسترش شغل‌های با درآمد پایین در بخش خدمات، افزایش میزان بدهی مصرف‌کنندگان (برای این که قادر باشند کالاهای ارزانی را بخرند که در جاهای دیگر تولید شده است)، افزایش پیوسته‌ی انتشار کربن، تغییرات آب‌وهوایی شدید و مشکلات اقلیمی که به شدت افزایش یافته است. حبس و بازداشت‌های نژادی و خشونت سیستماتیک پلیس و افزایش تأکید بر خانواده و زندگی اجتماعی که نتیجه‌ی طولانی‌تر شدن ساعات کار و کاهش حمایت‌های اجتماعی است. این نیروها بیرون از نظم اجتماعی موجود، مدت زمان زیادی فعالیت می‌کردند بدون این که یک زمین لرزه‌ی سیاسی ایجاد کنند. در حال حاضر هر چیزی ممکن است. در رد

فراگیر سیاست متعارف، بحران گسترده‌ی سیستم عینی، پژواک سیاسی خود را در فضای ذهنی یافته است. بحران هژمونی امتداد سیاسی بحران عمومی ماست.»

در این مثال، پوپولیسیم به‌عنوان نوعی از سیاست پدیدار می‌شود که در آن قدرتی عوام‌فریب که ادعا می‌کند از سوی همه‌ی مردم سخن می‌گوید جایگزین هر حرکتی در راستای اعطای صدا و قدرت واقعی به مردم، با شده است. پوپولیسیم دست‌راستی طغیانی علیه جامعه‌ی تک صدایی نولیبرال است که به‌سرعت در اختیار عوام‌فریبانی همچون ترامپ قرار گرفته است که ترکیبی از تشویش اقتصادی، بلاتکلیفی‌های وجودی و ترس از مهاجران و پناهندگان غیرقانونی را با همدیگر درآمیخته است. به جای آموختن از گذشته که مملو از جنگ و خونریزی است، ظهور حاکمان فاشیست نوعی فراموشی و عدم یادگیری از گذشته را تقدیس کرده است که اغمای اخلاقی را ارج می‌نهد و روایت‌های بی‌پایانی از نفرت را بازگویی می‌کند که منجر به خشم و کین نسبت به مهاجران، پناهندگان و کودکان غیرقانونی می‌شود که مصادیق پاک‌سازی نژادی در نظر گرفته شده‌اند.

اتفاقی شوم و هولناک در سیستم‌های لیبرال دموکراسی در سراسر جهان در حال روی دادن است. نهادهای دموکراتیک همچون رسانه‌های مستقل، مدارس، نظام حقوقی، دولت رفاه و آموزش‌های عمومی و تحصیلات تکمیلی در سراسر جهان گسترده شده‌اند. رسانه‌های عمومی تحت حمایت‌های مالی قرار می‌گیرند، مدارس بعد از زندان‌ها، خصوصی‌سازی شده‌اند، بودجه‌ی قوانین عمومی در برابر بودجه‌های نظامی اصلاً دیده نمی‌شود، نظام قانونی به‌طور فزاینده‌ای به موتور محرک تبعیض‌های نژادی و نهادهای پیش‌فرض برای جرم‌نامیدن طیفی از رفتارها تبدیل شده است. پژواک گذشته‌ای فاشیستی همواره با ما است و گفتمان‌های مبتنی بر نفرت، محروم‌سازی و ناسیونالیسم افراطی را در کشورهایایی همچون ایالات متحده آمریکا، مجارستان، بزریل، لهستان، ترکیه و فیلیپین احیا می‌کنند. احزاب افراطی دست‌راستی، به‌واسطه‌ی یک ایدئولوژی فاشیستی و با تکیه بر

یک انرژی جدید به مدد پوپولیسمی برانگیخته شده که ملت را از طریق کنش‌های محروم سازی نژادی و بومی برمی‌سازند و در عین حال از هرج و مرجی تغذیه می‌کند که پویش نولیبرالیسم تولید کرده است.

در چنین شرایطی وعده‌های لیبرال‌دموکراسی در برابر کنش‌های ارتجاعی زمان حاضر برای دگرگون کردن زبان، ارزش‌ها، شهامت مدنی و آگاهی انتقادی و تاریخی کنار نهاده شده است. «ژایر بولسونارو» رییس جمهور برزیل بر رهنایدن سیستم آموزشی کشور از همه‌ی ارجاعات به آثار و آموزش‌های رادیکال «پائولو فریره» تأکید دارد. در ایالات متحده آمریکا، دونالد ترامپ به فعالیت‌های خود در حوزه‌ی آموزش عالی و عمومی از طریق کاهش بودجه‌ی عمومی و همچنین از طریق انتصاب «بتسی دواس»، میلیاردر و دشمن قسم خورده‌ی آموزش عمومی و حامی مدارس خصوصی و منشور مدارس در وزارت آموزش آمریکا شتاب بخشیده است، علاوه بر این، آموزش و پرورش در بسیاری از نقاط جهان، به شکل فزاینده‌ای به ابزار سلطه تبدیل شده است. هم‌چنان بنیادگرایان بازار و سیاستمداران ارتجاعی، روشنفکران را به زندان می‌افکنند، مدارس را تعطیل می‌کنند، برنامه‌های آموزشی مترقی را متوقف و به اتحادیه‌ی معلمان حمله و آموزش‌های سرکوبگرانه را به دانش‌آموزان تحمیل می‌کنند. اغلب بدین طریق توانایی‌های مربوط به خلاقیت را در دانش‌آموزان از بین می‌برند و مدارس عمومی را به مکانی تبدیل می‌کنند که دانش‌آموزانی را که به خاطر رنگ پوست و یا طبقه به حاشیه رانده شده‌اند به سوی زندگی توأم با فقر و فلاکت و نظام عدالت کیفری و زندان سوق می‌دهد.

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که که در آن دو جهان در حال تصادم و برخورد هستند، از یک‌سو، جهانی سازی نولیبرال وجود دارد که در وضعیت بحرانی قرار دارد چرا که دیگر نمی‌تواند وعده‌های خود را عملیاتی یا سبعت و توحش خود را محدود کند. از این رو طغیانی گسترده در سراسر جهان بر علیه سرمایه‌داری جهانی وجود دارد که عمدتاً به صورت تقویت صورت‌های گوناگون پوپولیسم دست‌راستی و جنگی سیستماتیک بر بنیان خود دموکراسی عمل می‌کند. در حال حاضر، قدرت شیفته‌ی گردآوری سود و

سرمایه است و به شکل فزاینده‌ای به سیاست‌های طبقه‌بندی اجتماعی و پاکسازی نژادی خو گرفته است.

از سوی دیگر، مجموعه‌ای از طغیان‌ها و مبارزات دموکراتیک وجود دارد که مدام در حال افزایش است، مخصوصاً در میان جوانان، که در حال بازنویسی و بازبینی و احیای خط سیر سوسیال‌دموکراسی هستند؛ خط سیری که می‌تواند در چالش با جهان سرمایه‌ی مادی نولیبرال باشد در عین حال که در معنای سیاست (اگر نگوئیم خود دموکراسی) بازننگری می‌کند.

آن‌چه در آن تردیدی نیست این است که در سراسر جهان، فشار و نیروی جهانی که رو به دموکراتیزه کردن داشت و بعد از جنگ دوم جهانی ظهور و بروز پیدا کرد، امروزه دیگر بار، رو به سوی حاکمان مستبد دارد. این نگرانی‌ها به‌مثابه نشانه‌هایی است که حاکی از آن است که سپهر عمومی نمی‌تواند سیاست‌های فاشیستی را نادیده بگیرد و یا اجازه بدهد که در ایالت متحده آمریکا ریشه بدوانند. به‌خصوص در زمانی که نظام دانشگاهی توجه خود را به مردم آمریکا از دست داده است نوعی از طرز فکر و آگاهی این تهدید را تشدید کرده است. نتیجه این است که آگاهی تاریخی با نوعی از فراموشی و نسیان تاریخی و اجتماعی جایگزین شده است. امروزه در زمانه‌ای که انواع گوناگون دانش عمومی و سواد مدنی ترویج پیدا کرده دوره‌های موردنیاز در مهم‌ترین نهادهای آموزش عالی تاریخ، به نسیان و فراموشی سپرده شده است.

علاوه بر این، حضور کم‌تر از دو درصد فارغ‌التحصیلان مرد و کم‌تر از یک درصد زنان در رشته‌ی تاریخ، با بیش از ۶ درصد مردان و حدود ۵ درصد زنان دانشجوی تاریخ در اواخر دهه‌ی شصت مقایسه شده است. برخی از کالج‌ها تهدید شده‌اند که دپارتمان‌های تاریخ خود را منحل کنند. طنز قضیه این جاست که این اتفاقات در حالی رخ می‌دهد که تعداد زیادی از آمریکایی‌ها از گذشته ناآگاه‌اند و همین مسئله آنها را نسبت به خواسته‌های عوام‌فربانه آسیب‌پذیر می‌کند. جهل دیگر نمی‌تواند بی‌تقصیر باشد چرا که دیگر جهل

مترادف با فقدان دانش و آگاهی نیست. این جهل توأم با سوءنیت است چرا که همراه با عدم شناخت، کنار نهادن انتقاد، تحلیل بردن ارزش آگاهی تاریخی و ارائه‌ی مسائل مهم و نامعلومی است که در کنار عدالت اجتماعی و اقتصادی قرار دارند.

هشدار سخت گیرانه‌ی جیمز بالدوین در کتاب «بی‌نام در خیابان» No Name in the Street کاملاً درست بود که می‌گفت: «جهل همراه با قدرت، می‌تواند مهم‌ترین دشمن عدالت باشد.» همان‌طور که می‌دانید جهل نمایان و واقعی ترامپ تقریباً هر روز از دریچه‌ی توئیتر انعکاس می‌یابد. او تغییرات اقلیمی و خطراتی را که برای بشریت به همراه می‌آورد انکار می‌کند. او دولت را تعطیل می‌کند چرا که نمی‌تواند بودجه‌ی ساخت دیوار مرزی (نماد مضحک بومی‌گرایی) را دریافت کند و نهایتاً تاریخ را با جهل خود نسبت به گذشته، ویران می‌کند. به‌عنوان مثال یک‌بار در سخنانش به‌طور ضمنی اشاره کرد که «فردریک داگلاس» [یکی از رهبران بزرگ ضد برده‌داری در آمریکا(م.)] هنوز زنده است و در حال حاضر ارج و قربی یافته که سزاوار آن بوده است! جهل ترامپ اگر نگوییم شرم‌آور است، حاصل اوهام اوست اما آنچه او طرح ریزی می‌کند خطرناک است چرا که جهل تاریخی ریاست جمهوری آمریکا نشان می‌دهد که مردم در مقابل مشکلاتی که از آن‌ها رنج می‌برند، تنها هستند. این بدین معناست که در فضای اتمیزه‌شده و انزوای اجتماعی مردم، آن‌ها نمی‌دانند که نیروی رهایی‌بخش بزرگ تاریخ در آن است که این آگاهی را ایجاد می‌کند که در هر آنچه برای ما و برای جهان ما رخ می‌دهد، ما تنها نیستیم و این رویدادها پیش از این نیز به اشکال گوناگون روی داده است.

این صورت‌بندی مرگبار از جهل، در حال حاضر، با استفاده‌ی بی‌ملاحظه از قدرت دولت در آمیخته شده است دولتی که حیات بشر و سیاره را به گروگان گرفته است. «دیوید برایت» (مورخ) مدعی است که جهل ترامپ نسبت به تاریخ، سیاست، فرایندهای سیاسی و قانون اساسی همراه با اقتدارگرایی او بزرگ‌ترین تهدید برای دموکراسی ماست. به تعبیر برایت، فهم ترامپ از تاریخ در حد سطح فهمی است که از یک دانش‌آموز پایه‌ی

پنجم و یا کوچک‌تر توقع می‌رود. آنچه این‌جا مدنظر است ایجاد شکل مرگباری از جهالت و نادیده‌گرفتن افق‌های تاریخی است.

ترامپ نه تنها تاریخ را تحریف که آن را جعل می‌کند و در این کار آگاهی و خرد را زیر سؤال می‌برد چرا که او آگاهی و دانش را به خاطر یک سری اهداف سیاسی دست‌کاری می‌کند. میزان بالای جهل از مزایای نادیده‌گرفتن تاریخ است و به مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های اقتدارگرایانه و استبدادی، مشروعیت می‌بخشد که بدین معنا هستند که تاریخ به دست مردان قوی ساخته می‌شود. آنچه ما شاهد آن هستیم فساد در سیاست است که همراه با تجلی صریح ظلم و ستم بی‌رحمانه و گسترده است. جز از این طریق چگونه می‌توان جدایی کودکان از والدینشان در مرزهای جنوبی ایالات متحده آمریکا را توضیح داد و مراکز توقیف و بازداشتگاه‌هایی ایجاد کرد که نمایشگر تجاوز به حقوق مدنی و کرامت انسانی هستند؟

بسیار دشوار است بتوان زمانی را تصور کرد که آموزش و پرورش در محوریت سیاست قرار گیرد. اگر ما در پی آن هستیم که سیاستی را شرح و بسط دهیم که قادر باشد حساسیت‌های تاریخی، تخیلی و انتقادی ما را بیدار کند این مسئله ضروری می‌نماید که آموزگاران و دیگران بتوانند زبانی عمومی را توسعه بدهند که مفهوم سنتی سیاست را بازخوانی و بازنویسی کند. برای آن‌که بتوان علیه تلاش‌های ترامپ برای ایجاد چیزی که «نوام چامسکی» ائتلاف ارتجاعی جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا می‌نامد که شامل دموکراسی‌های غیرلیبرال (*illiberal democracies*) اروپای شرقی و بولسونارو، رئیس‌جمهور عجیب و دوروی برزیل می‌شود، مقاومتی جمعی را صورت بخشید، چنین زبانی ضروری است. چنین جنبش‌هایی برای مقاومت و غلبه بر کابوس‌های فاشیستی مستبدانه اهمیت دارند و بر کشورهایی همچون آمریکا، برزیل و تعدادی از کشورهای اروپایی که تحت فشار خیزش گروه‌های نئونازی هستند سیطره یافته‌اند. در عصری که تنها تکلیف شهروندی خرید کردن است و فرهنگ محبت و همدلی به فرهنگ بیداد و

ستمگری تبدیل شده است بسیار حائز اهمیت است که به طور جدی به این مفهوم فکر کنیم که دموکراسی نمی تواند بدون حضور شهروندانی منتقد و متعهد موجود یا مصون باشد.

آموزش و پرورش هم در شکل نمادین و هم در شکل نهادی، نقش مرکزی در مبارزه با تجدید حیات فرهنگ‌های فاشیستی، روایت‌های تاریخی اسطوره‌ای و پیدایش ایدئولوژی‌های تفوق سفید و ناسیونالیسم سفید ایفا می‌کند. علاوه بر این، همان‌طوری که فاشیست‌ها در سراسر جهان تصاویر ناسیونالیستی و نژادپرستانه‌ای از گذشته منتشر کرده‌اند، ضرورت دارد که آموزش و پرورش را به‌عنوان نوعی از آگاهی تاریخی و نظارت اخلاقی اصلاح کنیم. این مسئله حقیقتی است که بر انسجام بخشیدن به سپهر عمومی تأکید دارد به‌خصوص هنگامی که فراموشی اجتماعی و تاریخی به یکی از مسائل ملی به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا تبدیل شده و عادی‌سازی سیاست‌های فاشیستی، جهل، ترس، نفرت و سرکوب مخالفان را تقویت کرده است و سرکوب دیگر صرفاً از طریق ساختارهای اقتصادی تعریف نمی‌شود.

یک فرهنگ نولیبرال بی‌ثبات و متزلزل به عدم امنیت شغلی، کاهش دستمزدها، کاهش حقوق بازنشستگی و تضعیف دولت‌های رفاهی منجر می‌شود که عمدتاً از طریق دستگاه‌های فرهنگی دست‌راستی عمل می‌کنند که به چنین شرایطی از لحاظ آموزشی شکل می‌دهند که بخشی از سیاست‌های گسترده‌تر ترس، نفرت و تعصب است. آموزش و پرورش به‌ویژه در رسانه‌های اجتماعی با تأثیر به‌سزای خود به‌عنوان صدای نیهیلیستی احزاب راست و گروه‌های برتری سفید عمل می‌کند و به پایگاه قدرتمندی برای به چرخش در آوردن ایده‌های فاشیستی، مشروعیت بخشیدن به خشونت‌ها (مبتنی بر نفرت) و ترویج خطابه‌های نژادپرستانه‌ی زشت تبدیل شده است که ایده‌های دموکراتیک را تحلیل می‌برد. با این حال آموزش و پرورش صرفاً درباره‌ی سلطه نیست و به اهدافی بالاتر از سطح کلاس نیز نائل می‌شود و اگرچه شاید این مسئله چندان محسوس نباشد ولی

استفاده از رسانه‌های جدید برای به چالش کشیدن و مقاومت در برابر صورت‌بندی‌های آموزشی فاشیستی و بازسازی آن‌ها از اصول و ایده‌های فاشیستی ضرورت دارد.

در برابر احساس کرحتی، بی‌تفاوتی، فروماندگی و ناامیدی که به حوزه‌ی خصوصی زندگی منزوی و منفردانه‌ی افراد رخنه کرده نیازی وجود دارد که در راستای ایجاد فرهنگی انسانی‌تر است و ظرفیت شنیدن صدای دیگران، تحمل اندیشه‌های مخالف و درگیر شدن در حل مسائل اجتماعی را تقویت می‌کند. ما انتخاب دیگری پیش رو نداریم اگر در برابر افزایش بی‌ثباتی نهادهای دموکراتیک، حمله به خرد، فروپاشی تمایز میان واقعیت و افسانه، و طعم توحشی که در حال حاضر در تعداد زیادی از کشورها از جمله در ایالات متحده امریکا گسترده شده است مقاومت نکنیم. نکات آموختنی که در این زمینه وجود دارد از جمله این است که فاشیسم با کلمات نفرت‌انگیز و اهریمن‌سازی از دیگرانی که طرد شده اند آغاز می‌شود و به سوی تهاجم به ایده‌ها، سوزاندن کتاب‌ها، طرد روشنفکران و پیدایش دولت‌های قاچاقچی و وحشت از بازداشت و حبس و زندان حرکت می‌کند. همان‌طور که «جان نیکسون» (مورخ) می‌گوید: فن تعلیم و تربیت به‌عنوان نوعی از آموزش انتقادی است که برای ما فضایی ایمن فراهم می‌آورد که بتوانیم در رابطه با تحمیل یک سری عقاید مشخص بیندیشیم، جهانی از چشم‌اندازها و دیدگاه‌های متفاوت را ترسیم کنیم و آن‌ها را در خودمان در هنگام مواجهه و ارتباط با دیگران منعکس کنیم و در انجام چنین اقداماتی بتوانیم در یابیم که چه مسئولیت و تعهدی داریم.

این مسئله بسیار حائز اهمیت است که مریمان و آموزگاران بتوانند مباحث اجتماعی مهم را مورد توجه قرار دهند و از آموزش‌های عمومی و عالی به‌مثابه حوزه‌های عمومی دموکراتیک حمایت کنند. این مهم‌ترین دلیل برای دفاع از آموزش تاریخ به‌عنوان یک حوزه ایمن شده است که در آن به دانش‌آموزان آموزش داده می‌شود که درباره‌ی داده‌های تحمیل‌شده بر ذهن خود بیندیشند و قدرت را پاسخ‌گو و مسئول بدانند و حس شهروندی و ارزش مدنی را درک کنند و درباره‌ی جهان فراتر از مرزهای زادگاه‌شان

بیاومزند و تلاش کنند تا جایگاهی را بیابند که شایسته‌ی آن هستند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، در حال حاضر هر چیزی خصوصی و به آن چه مبدل شده است که «مایکل سیلک» و «دیوید اندروز» «فضاهای چشمگیر مصرف» می‌نامند و تحولات دولت‌های نظامی - امنیتی همراه با افزایش سیاست‌های فاشیستی، در تجهیز و بسیج شور ناسیونالیسم افراطی، نژادپرستی و پوپولیسم ریشه دارد.

یکی از پیامدهای این وضعیت پیدایش چیزی است که «تونی جودت»، تاریخ‌نگار متأخر «جامعه‌ی تهی‌شده» می‌نامد یعنی جامعه‌ای که از تعهدات متقابل و مسئولیت‌های اجتماعی که بنیان دموکراسی است تهی شده است. این واقعیت تلخ که «جامعه‌پذیری شکست خورده» نامیده می‌شود به‌مثابه شکست در قدرت ابتکار مدنی، اراده‌ی سیاسی و وعده‌های دموکراسی رادیکال است. این مسئله همچنین بخشی از سیاستی است که جامعه را از ایده‌آل‌های دموکراتیک تهی می‌کند. ریاست جمهوری ترامپ می‌تواند تنها حاکی از زوال عمیق لیبرال دموکراسی در ایالات متحده آمریکا به سوی یک الیگارشی اقتصادی و سیاسی فاسد باشد اما حضور آن همچنین می‌تواند نشانه‌ی یکی از سخت‌ترین چالش‌های این کشور (اگر نگوییم سخت‌ترین آنها)، طی یک قرن اخیر باشد.

در حال حاضر، فرهنگ سازنده‌ی دروغ، نادیده گرفتن، فساد و خشونت به واسطه‌ی طیف وسیعی از راست‌کیشی‌هایی تقویت شده که به زندگی آمریکایی شکل می‌دهند، از جمله محافظه‌کاری اجتماعی، بنیادگرایی بازار، ناسیونالیسم افراطی، افراط‌گرایی مذهبی و نژادپرستی بی‌عنان و مهارى که همه‌ی سطوح قدرت از بالاترین سطوح دولت را اشغال کرده است. حافظه‌ی تاریخی و شواهد اخلاقی، مسیری را برای نوستالژی ورشکسته‌ای هموار کرده که از بدترین لحظات قهقرا در تاریخ این کشور تجلیل می‌کند.

مشخصه‌هایی همچون تمایل به کنترل مطلق، پاکسازی نژادی، نظامی‌گری‌ها و جنگ‌های طبقاتی در قلب نظام اجتماعی آمریکا قرار دارند که مهلک و مرگبار است و نمود آن در میلیتاریزه‌شدن مدارس و فضاهای عمومی و مرکزیت بخشیدن به فرهنگی جنگی به‌عنوان روش نظام‌مند حکمرانی دیده می‌شود. این یک نظم اجتماعی ویران‌شهری

(دیتویپایی) است که مشخصه‌ی آن کلماتی پوچ و تو خالی است، تصورات و تخیلاتی که هرگونه معنای حقیقی آنها غارت شده است، از هرگونه محبت و همدلی تطهیر شده‌اند و از عبارتی بهره می‌برد که به این دیدگاه مشروعیت ببخشد که وجود هرگونه جهان بدیل، غیرممکن است. آنچه ما شاهد آن هستیم کنار نهادن نهادهای دموکراتیک به رغم تمامی مشکلاتشان است که با حملات تمام عیاری به باورهای خردمندان و اندیشه‌های مخالف و تصورات اجتماعی همراه شده است. دونالد ترامپ اداری ریاست جمهوری امریکا را خفیف و حقیر کرده، فساد سیاسی و نرینه‌سالاری مفراط [Hypermasculinity] (اصطلاحی به معنای باور به ویژگی‌های کلیشه‌ای مردانه) را رواج داده و دروغ‌گویی را به حدی رسانده که مردم را منفعل و درمانده کرده است. او هر آنچه را که غیر قابل تصور بوده، عادی کرده، به هر آنچه که نابخشودنی بوده مشروعیت بخشیده و از هر عمل غیر قابل دفاعی، دفاع کرده است. در چنین شرایطی ایالات متحده امریکا به سایه‌ی تاریک عصر حاضر تبدیل می‌شود که شباهت‌های هولناکی با دوره‌های پیشین فاشیسم دارد با همان ادبیات و زبان درباره‌ی تصفیه‌ی نژادی، نفرت از عقاید مخالف، خشونت سیستماتیک و عدم تساهل. همچنین دولت ترامپ از راه‌حل‌های خشونت‌آمیز و تهاجمی برای حل مسائل پیچیده‌ی اجتماعی استفاده می‌کند.

تاریخ فاشیسم سیستمی هشداردهنده به ما عرضه می‌کند و به ما می‌آموزد که زبانی که در خدمت خشونت، ناامیدی و دیدگاه‌های نفرت‌انگیز عمل می‌کند پتانسیل احیای تاریک‌ترین دقایق تاریخ را دارد. این وضعیت، انسانیت ما را می‌فرساید و تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها و اقداماتی که به کنش‌های وحشیانه و شنیع مشروعیت می‌بخشد بسیاری از مردم را بی تفاوت و ساکت می‌کند. چنین زبانی است که فضای تکثر را محدود می‌کند، دیوارها و مرزها را ارج می‌نهد، و از تمایزاتی نفرت دارد که با سپهر عمومی سفیدپوستان انطباق ندارند، همچنین این زبان، با مردم آسیب‌پذیر (حتی کودکان فقیر) به‌مثابه یک هستی انسانی مازاد برخورد می‌کند. زبان ترامپ، همچون رژیم‌های فاشیستی پیشین،

سیاست معاصر را مخدوش می‌کند، همدلی و انتقادات جدی سیاسی و اخلاقی را انکار و انتقاد از روابط مسلط قدرت را دشوار می‌کند. ادبیات مرگبار ترامپ، خطابه‌های جنگ طلبانه، نرینگگی اغراق شده، پیدایش سپهر عمومی ضد روشنفکری، و پیدایش مجدد تفکرات مربوط به تفوق نژاد سفید را تقویت می‌کند. با این حال، این تغییر به سوی سیاست‌های فاشیستی را نمی‌توان تنها به حساب ترامپ گذاشت. زبانی که در پیوند با ارزش‌های متعفن فاشیسم نوظهور است مدتی است که با ایالات متحده امریکا پیوند خورده است. این زبانی است که به جهان به‌عنوان یک عرصه مبارزه می‌نگرد، دنیایی که برای غارت و چپاول وجود دارد و افرادی که به دلیل طبقه، نژاد، قومیت، مذهب و گرایش‌های جنسی و ویژگی‌های متفاوت و متمایزی دارند همچون تهدید دیده می‌شوند که باید از آنها ترسید اگر نگوئیم که باید حذف بشوند. هنگامی که ترامپ از سخنانی نفرت انگیز استفاده می‌کند که مهاجران غیر قانونی را همچون بزهکاران، متجاوزان و فروشندگان مواد مخدر به تصویر می‌کشد سخنان او چیزی بیش از استفاده از یک سری صفات زشت است. او همچنین چنین گفتمانی را در قالب سیاست‌هایی عملیاتی می‌کند که کودکان را از آغوش مادران‌شان جدا می‌کند، و زندگی مهاجران را در خطر قرار می‌دهد و اعمالی غیرانسانی و بی‌رحمانه را به آنها تحمیل می‌کند که منجر به تجاوز به تن و ذهن و کرامت انسانی آنها می‌شود.

در حالیکه این کار بی‌فایده است که تصور کنیم می‌توانیم خیزش مجدد فاشیسم را کاملاً اندازه‌گیری کنیم اما این کار حائز اهمیت است که تشخیص بدیم چگونه عناصر و اجزای یک نوع فاشیسم جدید تبلور پیدا می‌کند. فاشیسمی که در قالب مدل امریکایی اقتدارگرایی ظهور پیدا کرده است. با این حال، بسیاری از روشنفکران، مورخان و کارشناسان رسانه، وجود سیاست‌های فاشیستی در ایالات متحده امریکا را انکار کرده‌اند. بخشی از این مسئله ممکن است به این دلیل باشد که تاریخ را برندگان نوشته‌اند و همچنین به این دلیل که این نوع تحلیل‌های تاریخی جدی در فرهنگ لذت‌آنی از جایگاهی

ضعیف بهره می‌برند. در عصر توفان‌های توییتری، زمان به انفجارهای کوتاه‌برد کاهش یافته و زمان کافی برای تمرکز بر اندیشه‌های تحلیلی و تفکر خلاقانه وجود ندارد.

«لئون ویزلتیر»، نویسنده و منتقد امریکایی، می‌گوید ما در عصری زندگی می‌کنیم که «کلمات نمی‌توانند در انتظار اندیشه بمانند و صبر و شکیبایی یک مسئولیت و تعهد است».

در عصر لذت‌های آنی، تاریخ به بار اضافه‌ای تبدیل شده است و با آن همچون یک اثر عتیقه دورریختنی برخورد می‌شود که دیگر سزاوار تکریم و ارج نهادن نیست. در حال حاضر، اندیشیدن به گذشته یا بسیار خطرناک است یا در جهلی عمیق فرو رفته است و یا با توجه به منافع نیروهای ضد دموکراتیک ناسیونالیستی افراطی، بومی‌گرایی رادیکال و داروین‌سبم اجتماعی بازنویسی شده است، همان‌طور که در کشورهایی همچون لهستان و مجارستان دیده می‌شود. با وجود توحشی که در لیبرال دموکراسی‌ها حاکم شده، نه تاریخ و نه نشانه‌های آشکار فاشیستی را نمی‌توان به راحتی کنار نهاد، به خصوص با تکیه بر این ادعا که عوام‌فریبی همچون دونالد ترامپ، اردوگاه‌های کار اجباری ایجاد نکرده و یا طرح‌های برنامه‌ریزی شده برای کشتار جمعی ندارد. طنین این گذشته‌های فاشیستی را می‌توان در شرایط غیر انسانی بازداشتگاه‌های مهاجران دید که بسیاری از آن‌ها کودکانی پنج ماهه هستند.

به قول «میشل باچله»، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل، شرایط محل‌های نگهداری مهاجران و پناهندگان، اسفبار و نگران‌کننده است. اظهارات او که توسط گزارش وزارت امنیت داخلی در بازداشتگاه‌های مرزهای جنوبی تأیید شده به شرح ذیل است:

«این شرایط فقیرانه شامل جمعیت بیش از حد، شیوع آنفولانزای خوکی و فقدان لباس پاک و تمیز می‌شود. این گزارش همچنین با دقت حوادث ناگواری را تشریح کرده است، حوادثی همچون استفاده‌ی بیش از حد از سلول‌های انفرادی و گزارش‌هایی درباره‌ی به دار آویختن در سلول بازداشتی‌ها که نشانه‌ی نقض استانداردهای بازداشت و تعدی به

حقوق بازداشت شدگان براساس اصول سازمان "اعمال مهاجرت و گمرک ایالات متحده آمریکا" (ICE) است.»

این وضعیت به خصوص برای کودکان بسیار بدتر است به خصوص در مورد بازداشت کودکان در مکان‌هایی شبیه زندان. نیویورک تایمز گزارش کرده است که بسیاری از این کودکان از گرسنگی رنج می‌برند، در سلول‌های کوچکی با تنها یک توالت نگهداری می‌شوند، روی زمین سیمانی می‌خوابند و در معرض انواع بیماری‌هایی همچون گال، زونا و آبله مرغان قرار دارند. به گفته‌ی تایمز، وکلایی که زندان Clint تگزاس بازدید کرده‌اند مشاهدات خود را چنین شرح داده‌اند:

«بچه‌ها لباس‌هایی کثیف دارند، اغلب بدون پوشک، مسواک و خمیردندان و صابون هستند. وارن بینفورد، مدیر برنامه‌ی حقوق بالینی دانشگاه ویلیامز در اورگان می‌گوید که در تمام سال‌های بازدید او از امکانات پناهگاه‌ها و بازداشتگاه‌ها او هرگز شاهد چنین شرایط فجیعی نبوده است شرایطی که او "زیست‌بوم زندان گونه" می‌نامد.»

سیاست‌های فاشیستی (که در صورت بندی اخیر خود در قالب نظام سرمایه‌داری نمود یافته است) یک تاریخ طولانی در زمینه سرپوش گذاشتن بر جنایات علیه بشریت به خصوص اعمالی دارد که منجر به نسل‌کشی و کشتار جمعی شده است. ترامپ و مقامات عالی رتبه مهاجرتی او ممکن است که نتوانند به کنش‌های کشتار جمعی خود از طریق سیاست‌های بومی‌گرایی افراطی و اقدامات ظالمانه خود در زمینه زندانی کردن مهاجران به خصوص کودکان تداوم بخشند، اما با این حال او از یک روش فاشیستی تبعیت می‌کند که موجب می‌شود تا گزارش‌هایی را که در زمینه وضعیت اسفناک کودکان زندانی در زندان‌های فدرال آمریکا وجود دارد را انکار کند حتی گزارش‌هایی در باره بیماری، گرسنگی و جمعیت انبوه زندانیان که در روزهای اخیر منتشر شده است. علاوه بر این ترامپ نیز همچون هم‌تایان خود در ناتو و اتحادیه اروپا در این زمینه سکوت کرده است که این موج مهاجرت در سراسر جهان را چه کسانی ایجاد کرده‌اند!

دروغ در خدمت اشکال گوناگون شر، یک تاریخ طولانی در میان عوام فریبان در جهان دارد. آنچه که ترامپ را از سایرین متمایز می‌کند این است که او حتی شواهد غیرقابل انکار را نیز تکذیب می‌کند. به عنوان مثال دروغ‌های ترامپ و پنهان کاری‌های او تلاشی برای سیاست زدایی کردن از جامعه است. بدین ترتیب، دروغ به عنوان یک ابزار قدرت عمل می‌کند و یک نوع جهل و نادانی تولید می‌کند که در آن سپهر عمومی مشکل بتواند حقیقت را از افسانه جدا کند و بتواند خشونت و بی‌عدالتی‌هایی را شناسایی کند که توسط دولت ترامپ بر مهاجران و مطرودان اعمال شده است. به رغم اینکه ترامپ، مصداق مفهوم بی‌فکری، خشونت و ابتذال شرهانا ارنست به عنوان عناصر اصلی توتالیتاریسم است مشکل بتوان گفت که این وضعیت ادامه همان نوع فاشیسمی است که از گذشته به جای مانده است به این دلیل که دولت ترامپ اگرچه ممکن است نتواند به طور دقیق روش‌های نفرت انگیز خشونت و نسل کشی دولت‌های فاشیستی در دهه ۱۹۳۰ را تکرار کند اما بدین معنا هم نیست که هیچ گونه شباهتی با چنین تاریخی ندارد.

در حقیقت، میراث فاشیسم زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که زبان، سیاست و ایدئولوژی اقتدارگرایانه ترامپ یک هشدار خطرناک را دل تاریخ‌نشین انداز می‌کند که نمی‌توان نادیده گرفت. فاشیسم ناپدید نمی‌شود اگرچه همچون انعکاسی آینه وار از گذشته نیست. فاشیسم یک صورت بندی ایستا و راکد ندارد و همواره این خطر وجود دارد که عناصر گوناگون فاشیسم در قالب‌های جدید متبلور شود. فاشیسم در اشکال معاصر خود، یک واکنش ویژه به طیف وسیعی از بحران‌های سرمایه‌داری است که شامل افزایش میزان نابرابری، فرهنگ ترس، عدم امنیت شغلی و سیاست‌های ریاضتی ظالمانه ای می‌شود که قرارداد اجتماعی را از بین می‌برد و موجب ظهور دولت پادگانی (Carceral State) می‌شود.

فاشیسم همچنین به واسطه نفرت از خیر عمومی آشکار می‌شود، در واقع به وسیله آنچه که تونی موریسون «میل به پاکسازی دموکراسی از تمام ایده آل‌هایش» می‌نامد و همچنین

گرایشی که به ارجحیت نهادن به قدرت، ورای نیازهای انسانی و نیز استفاده از تمایزات نژادی به عنوان اصل سازمان دهنده جامعه دارد. شیخ فاشیسم باید در وجود ما هراس ایجاد کند اما مهم تر از همه وحشت از گذشته، باید روحیه عدالت اجتماعی و شجاعت جمعی در مبارزه برای دستیابی به یک دموکراسی حقیقی را به ما آموزش دهد. آنچه باید در دوران حکومت‌های استبدادی به یاد داشته باشیم این است که آگاهی تاریخی یک ابزار ضروری برای حل لایه‌های معنایی جامعه، تبیین رنج‌ها، ایجاد یک اجتماع منسجم، غلبه بر یاس و به راه انداختن تغییرات چشمگیر است، اگرچه ممکن است در مواردی این وضعیت ناخوشایند و ناگوار باشد. اگر ما قصد داریم حوزه تصوراتمان را گسترش دهیم و به عدالت اجتماعی دست پیدا کنیم باید اطرافمان را به درستی نظاره کنیم و به رنج‌های اطرافمان بی تفاوت نباشیم. این موارد حاکی از آن است که ما باید در رابطه با اهمیت حافظه تاریخی، سواد مدنی و آموزش انتقادی در راستای آگاهی بخشی، بازاندیشی کنیم. به جای رد اینکه اصول سازمان یافته و اجزای متغیر فاشیسم هنوز با ما هستند و اکثراً مناسب تر نسبت به رسیدن ترامپ به قدرت این است که در این زمینه پرسش کنیم که چه سیگنال‌هایی از دولت او دریافت می‌شود که دال بر ظهور فاشیسم است؟ علایم و نشانه‌هایی که با یک چشم انداز اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به روز و جدید وفق پیدا می‌کند.

در زمانه‌ای که حافظه تاریخی در معرض تهاجم است، سواد مدنی و خوانش انتقادی تاریخ، هم منبع امید و هم ابزاری برای مقاومت است. اگر خوانش تاریخ و اشکال انتقادی آموزش برای تربیت شهروندان آگاه ضروری باشد این مسئله نیز برای آموزگاران، اساسی و بنیادی است که میان گذشته و حال پیوند ایجاد کنند و اکنون را همچون دریچه‌ای رو به سوی توحش گذشته‌ای ببینند که هرگز نباید دوباره تکرار شود. خوانش و آموزه‌های انتقادی درباره تاریخ برای آموزگاران یک سری منابع اساسی فراهم می‌آورد که زمینه‌های اخلاقی لازم برای مقاومت را پدید می‌آورد و همچون پادزهری در برابر سیاست‌های معطوف به ایجاد آگاهی کاذب، تفرقه، انحراف و افتراق ترامپ عمل می‌کند.

علاوه بر این، حافظه‌ی تاریخی همچون شکلی از آگاهی انتقادی است که در ایجاد انواع مسئولیت‌پذیری اجتماعی و تاریخی، ضروری است و جهل و قیحانه‌ای را که در جامعه وجود دارد خنثی می‌کند؛ جهلی که شرایط ضروری برای ایجاد و تقویت سیاست‌های فاشیستی را فراهم می‌کند. در مواجهه با این کابوس، تفکر و قضاوت باید کاملاً با اقدامات و کنش‌ها مرتبط باشد. حداقل این که همان‌طور که «آنجلا دیویس» خاطر نشان می‌کند یادگرفتن تفکر انتقادی در رابطه با قدرت، سیاست و اقتصاد در عین حال که آگاهی تاریخی عمیق ما را گسترش می‌دهد، فرصت و فضایی برای مردم فراهم می‌آورد که بتوانند «نه» بگویند و راه‌حل‌های سریع، پاسخ‌های ساده و تصمیمات تحمیلی را نپذیرند. به‌عنوان مثال، آگاهی تاریخی صرفاً برسر ایجاد یک روایت خطی نیست بلکه همچنین در زمینه‌ی بازگشایی وقایع تاریخی، به سخن واداشتن تاریخ، برجسته‌کردن انحرافات تاریخی، تأیید و تصدیق وقایع و رویدادها و سامان دادن به محدودیت‌های تاریخی برای رهایی از رنج‌های انسانی است.

ما در زمانه‌ی زندگی می‌کنیم که فساد و انحراف گفتمانی به مشخصه‌ی بارز سیاست تبدیل و عمدتاً توسط دولت و ماشین رسانه‌های دست‌راستی تقویت شده است که صرفاً دروغ نمی‌گویند بلکه سخت تلاش می‌کنند تا مرز میان واقعیت و توهم را از بین ببرند. همان‌طور که هانا آرنت به‌درستی اشاره می‌کند بحث برسر ایجاد سازمان‌ها و نهادهایی است که هم‌سو با سیاست‌های فاشیستی دولت عمل می‌کنند. او در کتاب «ریشه‌های توتالیتریسم» می‌نویسد: «هدف ایده‌آل حکومت توتالیتر، تربیت نازی‌های مطیع نیست بلکه مردمی است که قادر به تمیز میان واقعیت و توهم (یعنی واقعیت تجربه) و تمایز میان درست و غلط (یعنی استانداردهای فکری) نیستند.»

تحت سلطه‌ی نولیبرالیسم افسارگسیخته، زمان و توجه به فاجعه تبدیل شده است، موضوعی که فیلسوف اهل کره «بیونگ چول هان»، «وفور محرک‌ها، انگیزه‌ها و اطلاعات و تغییرات رادیکال در ساختار و اقتصاد توجه (economy of attention) می‌نامد.

ادراک و آگاهی افراد، متشنج و مغشوش می‌شود.» توجه کنشگرانه، برای خوانش انتقادی و گوش دادن دقیق، ضروری و اساسی است و راهی را به روی گردش شدید اطلاعات می‌گشاید که در آن اندیشیدن، مغلوب سرعت، تحمیل، گزیده‌ها، اغتشاش اطلاعاتی و جریان بی‌رحمانه‌ی اطلاعات مخدوش می‌شود. همان‌طور که «هان» می‌نویسد نوعی از خشونت وجود دارد که در آن ذهن متلاشی شده، ظرفیت اندیشیدن دیالکتیکی را از دست می‌دهد، توانایی ایجاد ارتباطات تحلیل می‌رود، تصویرسازی و تخیل بسط می‌یابد و نقشه‌ی جامعی در باب معنا و سیاست را ایجاد می‌کند. این‌جا نوعی از تعلیم و تربیت وجود دارد که افراد را غیرسیاسی و منزوی، منفرد و بی‌تفاوت می‌کند که نسبت به نیروهایی که زندگی‌شان را تحت فشار قرار می‌دهند آگاهی ندارند و مستعد پذیرش گزاره‌هایی هستند که یک فرهنگ انگیزشی و تحمیلی به آن‌ها تحمیل می‌کند.

این دهشت و توحش زمانی هولناک‌تر می‌شود که تاریخ برای پنهان کردن گذشته مورد استفاده قرار می‌گیرد، هنگامی که مشکل می‌توان مباحث خصوصی را به ملاحظات سیستماتیک بزرگ‌تر ترجمه کرد و مردم خودشان اجازه می‌دهند که به واسطه‌ی تصاویر خشونت‌آمیز، ستمگرانه و تحرکات مستبدانه اغوا شوند. خوانش انتقادی جهان و توسعه‌ی آگاهی تاریخی دو پیش شرط مهم برای مداخله در امور جهان است به همین دلیل است که خوانش انتقادی برای ترامپ و همکارانش که از دموکراسی نفرت دارند، بسیار خطرناک است. دموکراسی هم به‌عنوان ایده و هم به‌عنوان محل منازعه تنها در فضایی می‌تواند حیات داشته باشد که توجه عمومی به قدرت تاریخ، سیاست و قضاوت‌های آگاهانه و کنش‌های متفکرانه وجود داشته باشد. دموکراسی تنها زمانی می‌تواند زنده بماند که ما درگیر قدرت اندیشه‌ورزی و کنش‌گری شویم.

بحران وسیعی که نولیبرالیسم ایجاد کرده با معضلات مالی برای میلیون‌ها نفر، از بین بردن دولت رفاه، رفع محدودیت قدرت شرکت‌ها، نژاد پرستی و نظامی‌گری افراطی با بحران ایده‌ها همراه شده است. در این مورد، شخصی که دارای حافظه‌ی تاریخی است با عادی‌سازی اصول فاشیستی مخالفتی کند و فضایی را برای تصور جهان‌های بدیل

می‌گشاید که می‌توان به آن تحقق بخشید. در حالی که فساد طولانی‌مدت و سیاست و ظهور فاشیسم در آمریکا به‌سادگی با آموزش خوانش‌های انتقادی پایان نمی‌یابد اما فضایی برای یادگیری اندیشیدن انتقادی ایجاد می‌شود که حصار و مانعی در برابر منفعت‌طلبی ایجاد می‌کند و مفهوم امید را پرورش می‌دهد که می‌تواند به اشکال مقاومت جمعی ترجمه شود. در ادبیات فاشیستی، حافظه‌ی تاریخی، استعداد خطرناکی دانسته می‌شود چراکه از لحاظ آموزشی به تصورات اجتماعی و سیاسی ما شکل می‌دهد. این امر به‌ویژه هنگامی روی می‌دهد که حافظه‌ی تاریخی برای شناسایی انواع بی‌عدالتی‌های اجتماعی عمل می‌کند و امکان بازتاب انتقادی بر سایر تاریخ‌های سرکوب را فراهم می‌آورد. به‌عنوان مثال، تصاویر کودکان گرسنه، بیمار و هراسان در بازداشتگاه‌های مهاجران، افسانه‌ی رؤیای امریکایی را کاملاً مخدوش می‌کند و علاوه بر آن بر احیای حافظه‌ی تاریخی تأکید می‌کنند که اکنون را با گذشته‌ای فاشیستی گره می‌زند.

علاوه بر این، منتقدانی که چنین اظهارهایی را به‌وسیله‌ی نپذیرفتن اصل یادگیری از گذشته نادیده می‌گیرند، این اخطار یک قرن پیش والتر لیمن را تقویت می‌کنند که می‌گفت: «هنگامی که یک کشور شرایطی ایجاد می‌کند که در آن شهروندان یا فاقد دانش نسبت به گذشته هستند و یا دانش اندکی از آن دارند، موجب می‌شود که این فضا فراهم شود که افراد به قربانیان تحرکات و تبلیغات و سوژه‌هایی برای جذب توسط شارلاتان‌ها و دروغگویان تبدیل شوند» پیدایش جهل نسبت به گذشته و یا امتناع از یادگیری از گذشته، فضایی را برای پوپولیسم دست‌راستی ایجاد می‌کند که تمایل دارد یک خشم وجودی و واقعی در راستای تنفر از دیگری ایجاد و سیاست‌های حذف و طرد را ترویج کند. ناگفته پیداست که حافظه‌ی تاریخی به‌مثابه نوعی روشنگری و آگاه‌سازی، مطمئناً در تقابل با استفاده‌ی ترامپ از تاریخ همچون نوعی صورت‌بندی فراموشی اجتماعی و مخفی‌کاری سیاسی است. به‌عنوان مثال شعار [سبک] دهه‌ی ۱۹۳۰ ترامپ تحت عنوان «اول آمریکا»

نشان‌دهنده‌ی پسرفت به‌سوی زمانی است که آمریکا مترادف با بومی‌گرایی افراطی، زن‌ستیزی و بیگانه‌هراسی بود.

تحت حکمرانی ترامپ، زبان و حافظه‌ی تاریخی از بین رفته و از محتوای حقیقی خود تهی شده است و فضای تحقق اصول دموکراسی مخدوش می‌شود. در چنین فضایی، دسته‌بندی‌های محکم هویتی از بین می‌روند و مفهوم مسئولیت‌های مشترک و یا آنچه که تمرین‌های رادیکال شهروندی نامیده می‌شود، به فراموشی سپرده می‌شود. در فضای تجربه‌های توییت‌شده‌ی فوری، هیجانات لحظه‌ای و احساس آرامشی که در بروز احساسات آنی عاطفی وجود دارد، تاریخ و زبان در ادبیات سیاسی معاصر غیرفعال شده‌اند. خطر چنین وضعیتی همان‌طور که تاریخ به ما می‌آموزد در این است که کلمات به‌طور سیستماتیکی برای پنهان کردن دروغ‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و توانایی اندیشیدن به صورت انتقادی از افراد سلب می‌شود.

در چنین مواردی، حوزه‌های عمومی که برای دموکراسی ضرورت دارند ناپدید می‌شوند و از بین می‌روند و درها به روی ایده‌ها، ارزش‌ها و روابط اجتماعی فاشیستی باز می‌شود. ترامپ به دنبال قدم‌های پیشین، از شکنجه، جدا کردن کودکان از آغوش مادران‌شان، به زندان افکندن هزاران کودک مهاجر حمایت می‌کند و اعلام می‌کند که رسانه‌ها همراه با تمام نژادها و مذاهب، دشمن مردم آمریکا هستند. در انجام چنین اقداماتی، او به تاریخی مشروعیت می‌بخشد که در آن خشونت دولتی به اصل سازمان‌دهنده‌ی حکومت تبدیل می‌شود و بر تجربیاتی تأکید می‌کند که تسهیل‌کننده‌ی پاکسازی‌ها برای طرفدارانش است.

تباهی زبان اغلب با تباهی حافظه‌ی تاریخی و اخلاق و نیز امحای احتمالی کتاب‌ها، ایده‌ها و موجودات انسانی ادامه پیدا می‌کند. زبان حذف و طرد، انسانیت‌زدایی و سانسوری که ترامپ در پی گرفته است به‌منزله‌ی طنین انداختن بربریت و حکم کردن بربریت زمانی دیگر است. استفاده‌ی نادرست از زبان و انکار تاریخ را باید به چالش کشید و نیروی‌رهایی‌بخش و روایت‌های مقاومت را باید فراخواند تا روش‌های جدیدی را برای

به چالش کشیدن ایدئولوژی‌ها و روابط قدرت بیابند. استفاده‌ی تجاوزکارانه‌ی ترامپ از زبان و حافظه‌ی عمومی بخشی از سیاست‌های استبدادی بزرگ‌تر او برای پاکسازی نژادی و قومی است که میراث خشونت دولتی را از دل تاریخ بیرون می‌کشد و بر علیه آن دسته از مردم مطرود و به‌حاشیه رانده شده اعمال می‌کند.

با بی‌توجهی به میراث تاریخی که تجلیات خشونت دولتی را برجسته می‌کند، دولت ترامپ از نسیان تاریخی به‌مثابه سلاحی برای آموزش، قدرت و سیاست بهره می‌جوید که به حافظه‌ی عمومی اجازه می‌دهد تا مختصات یک نظام فاشیستی را بنا نهد. زیر سیطره‌ی چنین وضعیت فاشیستی، نیاز ضروری به حراست از روایت‌های به‌حاشیه رانده در باب حافظه‌ی تاریخی و نیز آگاهی تاریخی وجود دارد. مبارزه با امحای عوام‌فریبانه‌ی تاریخ با یک درک روشن آغاز می‌شود که حافظه‌ی تاریخی همیشه یک آگاهی نسبت به اکنون ایجاد می‌کند و پذیرش جهل ذیل عنوان بی‌گناهی و بی‌اطلاعی را رد می‌کند.

واقعیت زیر سایه‌ی اخبار جعلی فرو می‌ریزد، مشاهدات اخلاقی از نظرگاه‌های پوچ دستگاه‌های رسانه‌ای دست‌راستی کنار نهاده می‌شوند و از سلاح‌های دولتی برای مخدوش کردن حقیقت بهره جویی و نیز اختلاف عقاید منکوب می‌شود و رسانه‌های انتقادی مورد حمله قرار می‌گیرد. ترامپ از تویتر همچون روابط عمومی برای حمله به همگان بهره می‌جوید، از دشمنان سیاسی‌اش تا سلبریتی‌هایی که او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. برخوردهای خشمگینانه‌ی او به‌ویژه در حملات نژادپرستانه‌اش به ورزشکاران سیاه همچون لبران جیمز و سلبریتی‌های سیاه مانند دان لیمون نویسنده‌ی سی.ان.ان دیده می‌شود. در این زمینه، زبان دیگر دستیابی به تاریخ، اخلاق و عدالت را گسترش نمی‌دهد و برعکس، در خدمت شعارها، تعصب و خشونت عمل می‌کند. در حال حاضر، واژه‌ها به توده‌ی خاکستر تبدیل شده و گفتمان انتقادی به قضاوت‌های ناآگاهانه تقلیل یافته است که افق‌های درخشان آینده را محو و ناپیدا می‌کند.

فریاد زدن جایگزین ضرورت‌ای آموزشی شده است که بر شنیدن تأکید دارند و داستان‌های مربوط به فاشیسم نولیرال را تقویت می‌کند که به ما درباره‌ی خودمان، روابط‌مان با دیگری و جهان بزرگتر می‌گوید. در چنین شرایطی، رفتارهای خشونت‌آمیز تحت تأثیر افزایش نرمالیزاسیون روش‌های تاریخی و مدنی و با تکیه بر ناآگاهی (اگر نگوییم جهل) صورت می‌گیرد. یکی از نتایج این است که مقایسه با گذشته‌ی نازی می‌تواند تحت تأثیر یک گزاره غلط از بین برود که می‌گوید وقایعی که در زمان و مکان خاصی در تاریخ روی داده اند تنها می‌توانند در کتاب‌های تاریخی تکرار شوند. در عصری که ویژگی بارز آن جنگ مبتنی بر ترور، فرهنگ ترس و عادی‌سازی بی‌ثباتی و عدم قطعیت بود نسیان اجتماعی به ابزار قدرتمندی برای بی‌مصرف کردن دموکراسی تبدیل می‌شود. در واقع در این عصر فراموشی، جامعه‌ی امریکا از چیزی لذت می‌برد که باید به خاطر آن احساس شرمندگی کند.

حتی با چنین معرفتی نسبت به تاریخ، مقایسه میان نظم قدیمی فاشیسم و رژیم سبعانه، متوحش و مستبدانه‌ی ترامپ نه توسط همگان بلکه تنها توسط مفسران رادیکال صورت می‌گیرد. چنین احتیاطی در مقایسه میان فاشیسم ترامپ با فاشیسم‌های گذشته، هزینه‌های گزافی در پی دارد: شکست در یادگیری از درس‌های گذشته و یا حتی بدتر از آن، نادیده گرفتن گذشته همچون منبع و مرجعی برای مشاهدات اخلاقی است و صحبت کردن از آنانی که قادر به صحبت کردن و شنیده شدن نیستند. دانستن در این باره که چه‌گونه دیگران در گذشته (همچون کسانی که در جنبش‌های ضد جنگ دهه‌ی شصت حضور داشتند) به شکل موفقیت‌آمیزی بر ضد عوام‌فریبان منتحی همچون ترامپ مبارزه می‌کردند برای اتخاذ یک استراتژی سیاسی ضرورت دارد که هرچه زودتر وقوع یک فاجعه‌ی جهانی را متوقف کند.

داستان گذشته‌ی فاشیستی نیاز به بازخوانی دارد نه این‌که صرفاً آن را با زمان حال مقایسه کرد هرچند که خود این کار هم فاقد اهمیت نیست اما باید قادر باشد که سیاست‌های جدیدی را به تصویر بکشد که در آن دانش جدید ساخته می‌شود و همانطور

که هانا آرت می‌گوید بیش‌های جدید، دانش جدید، حافظه‌ی تاریخی جدید و اعمال جدیدی اتخاذ شود. البته این بدین معنا نیست که تاریخ سنگر حقیقت است که به راحتی می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گیرد. تاریخ هیچ ضمانتی ارائه نمی‌دهد و می‌تواند هم در خدمت خشونت باشد و هم در خدمت رهایی.

انتخاب‌های تاریخی گزینشی ترامپ تنها تاریخ جنگ‌ها را جشن می‌گیرد و هیچ پرسشی در باب سیاست‌های فاشیستی مطرح نمی‌کند. با خیزش دوباره‌ی فاشیسم، نیاز مبرم وجود دارد که در باب وقایع تاریخی پرس‌وجو شود و تعریفات گذشته، فراتر از منافع خصوصی به چالش کشیده شود و مردم امریکا را قادر کند که بین مسائل خصوصی و طیف وسیعی از شرایط تاریخی و سیاسی ارتباط ایجاد کنند. مقایسه‌ی ایدئولوژی، سیاست و زبان ترامپ با گذشته فاشیستی، امکاناتی را ایجاد می‌کند تا در دوران تاریکی که در ایالات متحده امریکا پدید آمده است از گزاره‌های فاشیستی قدیم و جدید بیاموزیم. بررسی اتفاقات دهه‌ی ۱۹۳۰ ضرورت دارد تا دریابیم که چه‌گونه ایده‌ها و شیوه‌های فاشیستی شرایط جدیدی را ایجاد می‌کند و چه‌گونه مردم تسلیم این شرایط می‌شوند و یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند.

یکی از چالش‌های اصلی برای به رسمیت شناختن تاریخ همچون گفتمانی رهایی‌بخش و یک رشته‌ی مطالعات انتقادی این است که چه‌گونه امکانات یک زندگی عمومی دموکراتیک را بازبایی کنیم. چنین وظیفه‌ی آموزشی برای بسیاری از مردم خطرناک است چرا که شرایطی را برای دانشجویان و عموم مردم فراهم می‌کند که ظرفیت فکری خود را پرورش دهند، تصورات اخلاقی را پرورش بدهند و قدرت پاسخ‌گو را بپذیرند و معنا و مفهومی برای مسئولیت اجتماعی فراهم آورند. از این رو تعجب‌آور نیست که بسیاری از اصحاب آکادمیک و آموزگاران در حال حاضر به سیاستمداران دست‌راستی و سازمان‌های محافظه‌کار دولتی می‌پیوندند با این استدلال که کلاس‌های درس باید از سیاست آزاد باشند. نتیجه‌گیری مشترک آنها چیست؟ مدارس باید به فضایی

تبدیل شوند که در آن نباید مسائل قدرت، ارزش‌ها و عدالت اجتماعی مورد پرسش قرار گیرد. اتهام تحقیرآمیز در این مورد این است که آموزگاران که به آموزش‌های مدنی باور دارند در حال تلقین یک سری باورها به دانش‌آموزانشان هستند. آنهایی که چنین اتهامی را مطرح می‌کنند نشان می‌دهند که در جهان بی‌طرف سیاسی و ایدئولوژیک، تعلیم و تربیت می‌تواند یک انتقال صرف و مبتذل اطلاعات باشد که در آن هیچ بحث و جدلی وجود ندارد و معلمان از درگیر شدن در بحث‌های انتقادی یا از این که کلماتی درباره‌ی مسائل عمده‌ی جامعه به زبان بیاورند بازداشته شده‌اند.

در سال ۲۰۱۲، پلنفرم حزب جمهوری خواه نگزاس هدف از ممنوعیت دستورالعمل تفکر انتقادی در سراسر کشور را اعلام کرد. این جمهوری‌خواهان تقدیس جهل و نادانی را پاس می‌داشتند و بر این باور بودند که تفکر انتقادی باورهای اعتقادی ثابت دانشجویان را تحلیل می‌برد و چالشی مستقیم برای رهبران و اقتدار آن‌ها است. چنین تفکراتی به عدم عقلانیتی منجر شده است که به تبع آن در بسیاری از ایالت‌ها، صدها کتاب از برنامه‌های درسی دانش‌آموزان حذف شده است از جمله متون خطرناکی همچون «کشتن مرغ مقلد»، «ناطور دشت»، «قلعه حیوانات» و «ماجراهای هاگلبری فین». البته این نوع دیدگاه نسبت به آموزش و پرورش بسیار دور از واقعیت است و به‌مثابه نوعی آموزش غیرمسئولانه است. در مقابل چنین نگاهی، رویکرد مفیدی برای پذیرش کلاس‌های درس همچون مکان‌هایی سیاسی وجود دارد که اشکال گوناگون سانسور و تحمیل عقاید را رد می‌کند و بین آموزش سیاسی و سیاست‌زده تمایز قائل می‌شود، چرا که در آموزش سیاست‌زده اصرار بر این است که دانش‌آموزان هر آنچه را که آموزگاران‌شان به آنها می‌آموزند دقیقاً تکرار کنند اما در آموزش سیاسی، به دانش‌آموزان از طریق گفت‌وگو در مورد مسائلی همچون قدرت، مسئولیت اجتماعی و ایستادگی آموزش داده می‌شود. آموزش سیاسی برخلاف آموزش متعصبانه و جزم‌اندیشانه، متضمن اصول آموزشی انتقادی است که طیف وسیعی از ایده‌ها درباره‌ی یک موضوع خاص را در بر می‌گیرد.

آموزش‌گری سیاسی می‌کوشد تا به دانش‌آموزان پیام‌دهد که چه‌گونه به صورت انتقادی بیندیشند و روابط میان اقتدار و قدرت و دانش و قدرت را بررسی کنند در عین حال که یادگیری سنت‌های تاریخی، ایده‌ها و مباحثی که در رابطه با حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افراد است موجب می‌شود تا وظایف خود را به‌عنوان شهروندانی فعال تمرین کنند. آموزش سیاسی همچنین دانشجویان را تشویق می‌کند که به صورت انتقادی بیندیشند و عمل کنند و برای دستیابی به شرایط اقتصادی و سیاسی مبارزه کنند که دموکراسی را امکان‌پذیر می‌کند.

خیزش حکومت‌های استبدادی در بسیاری از کشورها، امروزه این سؤال را ایجاد می‌کند که نقش آموزش، آموزگاران و دانش‌آموزان در دوران حکومت‌های استبدادی چیست؟ چه‌گونه می‌توانیم آموزش و تعلیم تاریخ را به‌عنوان نقطه‌ی محوری سیاست در نظر بگیریم و زبان جدیدی برای دانشجویان ایجاد کنیم که قادر به بازبینی و بازنگری در تصورات و مفروضات‌شان باشند و مفهومی از امید و شجاعت را ایجاد کنیم که نزاع‌های جمعی را سامان بخشند؟ چه‌گونه آموزش عمومی و عالی و نهادهای فرهنگی در این یأس عمیق و نیهیلیسم گرفتار آمده‌اند؟ چه‌گونه ممکن است آموزگاران متقاعد شوند که دموکراسی را رها نکنند و بدانند که نیاز جدی به تربیت شهروندانی آگاه دارند که قادر به مبارزه با تجدیدحیات سیاست‌های فاشیستی هستند؟ فاشیسم با تکیه بر نظارت، بازداشت، حذف مخالفان، گسترش دروغ، تعرض به افراد به‌حاشیه رانده شده و حمله به حقیقت و راستی رونق می‌یابد. فاشیسم شکل مدرن ماشین غیرسیاسی کردن افراد و اجتماع است. هنگامی که فاشیسم قدرتمند می‌شود، دموکراسی تضعیف می‌شود و بسیاری از نهادهایی که در سپهر عمومی آگاهی بخشی می‌کنند و یا آموزش می‌دهند، ناپدید می‌شوند. جان دیویی، اصلاح‌طلب آموزشی، می‌گوید که شرایط دموکراتیک به صورت اتوماتیک خودش را حفظ نمی‌کند و تنها در صورتی می‌تواند زنده بماند که در میان یک فرهنگ انتقادی باشد که شرایط لازم برای تقویت یک فرهنگ را دارد.

دموکراسی نمی‌تواند بدون وجود سپهر عمومی مشارکتی و جامعه‌ی انتقادی وجود داشته باشد. معلمان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و سایر فعالان فرهنگی مسئولیتی اساسی در دفاع از آموزش‌های عالی و عمومی به‌عنوان یک خیر عمومی دموکراتیک دارند و نباید نهادهای فرهنگی مبتنی بر منطق بازار و ارزش‌های مالی تعریف بشوند. با وجود این، افزایش آگاهی عمومی به‌ویژه در میان دانش‌آموزان تنها کافی نیست. دانش‌آموزان و دانش‌جویان باید یاد بگیرند که مسائل اجتماعی مهم را در مرکز توجه قرار دهند، بیاموزند که مسائل خصوصی را همچون مسائل عمومی روایت کنند و در انواع مقاومت جمعی مشارکت کنند که هم به شکل محلی و هم جمعی وجود دارد و چنین مبارزاتی را با مسائل جهانی تر ارتباط دهند.

در غیاب سپهر عمومی قدرتمند و آموزش‌های عمومی و عالی که ارزش‌های مدنی، دانش عمومی و مشارکت اجتماعی در پی فراچنگ آوردن آینده‌ای است که به طور جدی در پی عدالت، برابری و شجاعت مدنی است دموکراسی رو به شکست می‌نهد و قدرت خود را از دست می‌دهد. دموکراسی باید راه و روشی برای اندیشیدن درباره‌ی آموزش باشد که در راستای تساوی ارزش‌ها، آموزش اخلاق و عاملیت تا ضرورت مسئولیت اجتماعی و خیر عمومی است.

با توجه به بحران کنونی سیاست، تاریخ و حافظه، آموزگاران و فرهیختگان به زبان آموزشی و سیاسی جدیدی نیاز دارند تا بتوانند مباحث و مسائلی را که رویاروی جهان است تغییر دهند؛ جهانی که در آن سرمایه‌ای که از همگرایی میان منابع مالی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، علمی، نظامی و تکنولوژیکی حاصل شده است به تمرین اشکال متنوع و قدرتمند کنترل و سلطه تبدیل شده است.

مبارزه با چنین وضعیتی آسان نخواهد بود و از طریق تظاهرات زودگذر و انتخابات محقق نخواهد شد. آنچه مورد نیاز است یک جنبش متحد و عظیم است که مهم‌ترین سلاح آن اعتصاب عمومی است که بر ضد دولت‌های فاشیستی به کار برده می‌شود. بازانديشی و بازسازی جامعه‌ی آمریکا تنها از طریق قدرتی جمعی می‌تواند امکان پذیر

شود که در آن دموکراسی و آرمان‌های رادیکال آزادی، برابری و برادری می‌تواند بار دیگر زنده شوند.

پیوند با منبع اصلی:

[History Holds the Antidote to Trump's Fascist Politics](#)